

# بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

گریزگاه بی‌گامی

در شرح فصوص شیخ طایبی (۳)

پنج‌شنبه ۲۲-۰۴-۱۴۳۳؛ ۲۵-۱۲-۱۳۹۰؛ ۱۵-۰۳-۲۰۱۲

## I. شرح فصوص الحکم 1. شرح خطبه کتاب:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ الحمد لله مُنَزَّلَ الْحِكْمِ عَلَى قُلُوبِ الْكَلِمِ بِأَحَدِيَّةِ الطَّرِيقِ الْأَمَمِ مِنَ الْمَقَامِ الْأَقْدَمِ وَإِنْ اخْتَلَفَتِ الْجَلِّ وَالْمِلَلُ لِاخْتِلَافِ الْأُمَمِ. وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُبْدِيِ الْهَمَمِ، مِنْ خَزَائِنِ الْجُودِ وَالْكَرَمِ، وَبِالْقَيْلِ الْأَقْوَمِ، مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِهِ وَسَلَّمَ.

(بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ حمد از آن الله است، که نازل گرداننده است به تدریج حکمت‌ها را بر قلب‌های کلمه‌ها با اُحدیّت راه نزدیک از مقام اقدم هر چند اختلاف داشته باشند نحلّه‌ها و مُلت‌ها به خاطر اختلاف اُمّت‌ها، و درود خدا بر مُبْدِيِ هَمّت‌ها از خزائن جود و کرم، و با گفتار اقوام، محمد و علی آله و سلّم.)

(1) بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ: پیروی فرمود از قرآن کریم در افتتاح کلام خود. شیخ در فتوحات (ت، عثمان یحیی، جلد ۲، ص ۱۳۴-۱۳۳) در سرّ "بِسْمَلَهُ" چنین می‌فرماید:

[فاتحه فاتحه]

و "بِسْمِ اللَّهِ" فاتحه فاتحه است، و آن اولین آیه آن است، و یا ملازم آن مانند کاکل،... بنا بر آنچه پیشتر گفتیم که اَسْمَاءُ إلهی سبب وجود عالم هستند، و آنها مسلط می‌باشند بر آن و مؤثر، برای همین "بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ" نزد ما خبر ابتدایی مضمّر است، و آن ابتداء عالم و ظهورش است. گویی خدای تعالی می‌گوید ظهور عالم همان "بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ" است- یعنی، با اسم "اللّهِ رَحْمَنٍ رَحِيمٍ"، ظاهر شد عالم. و اختصاص "بِسْمَلَهُ" به سه اسم إلهی به خاطر آن است که حقائق چنین می‌باشند. پس، "اللّهِ" اسم جامع همه اَسْمَاءُ است، و "الرّحمن" صفتی است عام، و او رحمن دنیا و آخرت است، که با آن (رحمت عامه)، [اللّهِ] رحم نموده است بر هر چیزی از عالم در دنیا.

در شرح و تفسیر "بِسْمَلَهُ" سخن بسیار گفته شده است، و ما به همین مقدار در اینجا بسنده می‌کنیم.

(2) الحمد لله: "مدح" و "حمد"، و "شکر" الفاظی هستند با معنایی نزدیک به هم، چنانچه الفاظ مقابل آنها، "ذمّ"، "لوم"، و "کفران" نیز معنایی قریب به یکدیگر دارند. حمد، در لغت، به معنی ستایش کمال، و زیبایی، و حُسن است به قصد تعظیم و بزرگداشت.<sup>۱</sup>

اهل وحدت گفته‌اند که "الْحَمْدُ لِلَّهِ" اشارتی است به این که حامد و محمود "اللّهِ" است، و حمد را اظهار کمال محمود خوانده‌اند و آن را سه نوع دانسته‌اند، قولی، فعلی، حالی.

شیخ خود در فتوحات (ت، عثمان یحیی، جلد ۲، ص ۱۹۳-۱۸۸) در سرّ "الْحَمْدُ لِلَّهِ" با اشاره به رویایی که در آن عثمان از طرف رسول الله- صلی الله علیه و آله و سلّم- به او امر می‌کند که برای سخن گفتن بر منبر بالا رود به اجازه رسول الله- صلی الله علیه و آله و سلّم-، چنین می‌گوید:

و نزدیک شد منبر درخشان و بر رفتم بر آن از اجازه عالی محمدی سرافراز با بسنده نمودن بر لفظ "الْحَمْدُ لِلَّهِ" فقط و نازل شد تأیید در حالی که رسول الله- ص!- بر سمت راست منبر نشسته بود. پس این عبد، بعد از سرود و ثناء و بَسْمَلَهُ گفت:

حقیقت "حمد"، که همان عبد مقدس منزّه است، "إِلَهُ" (برای الله است)، به عنوان اشارتی به ذات اُزلی. و آن (یعنی) "الْحَمْدُ لِلَّهِ" مقام انفصال وجود عبد است از وجود "إله" (معبود)، سپس [حقّ] غایب گرداند او را از وجود [حادث] او با وجود اُزلی خود، و واصل گرداند او را به خود. پس، [این بنده] گفت "إِلَهُ"، و "لام" داخل بر قول او "اللّهِ"، که خافض (کسره دهنده) آن است، همان حقیقت مألوه (شایسته پرستش)، در باب تواضع و ذلّت، می‌باشد، و آن حرفی از حروف معانی است، نه از حروف هجاء (الفبا). سپس، خدا - سبحانه!- آن (حمد) را مقدّم داشت بر اسم خودش، برای شرافت و اهمیّت بخشیدن به

<sup>۱</sup> - برای توضیح بیشتر رجوع شود به شرح دعای عرفه امام حسین- علیه السّلام- توسط نگارنده.

آن، و برای تنزیه معرفتش به نفس خودش، و برای تصدیق تقدیم نبی - ص!- آن (نفس) را در قول او، "من عرف نفسه عرف ربه"<sup>۲</sup>، پس، مقدم داشت معرفت نفس را بر معرفت رب.

پس، [لام] عمل نمود (مجورر گرداند و تاثیر کرد) در اسم "الله" برای تحقیق اتصال، و تمکنش بر مقام. و چون در مقام وصلت است، بسا پنداشته شود که "حمد" غیر "لام" است،- پس عبد خفض نمود (تواضع ورزید) به پیروی از حرکت "لام"، و "الحمد لله" - به خفض دال- خوانده شد.

پس، لفظ "حمد" بدل "لام" است، بدل چیزی به جای چیزی، در حالی که هر دو برای عینی واحد می‌باشند. پس، "حمد" همان وجود "لام" است، و "لام" همان "حمد". و چون یک شیئی هستند، "حمد" در مقام وصلت با "الله" است زیرا آن عین "لام" است. بنابراین، (حمد در مقام وصلت با الله) معنی است، همان سان که "لام" لفظ و معنی است.

سپس، حقیقت خفض در آن (در "لام") اثبات عبودیت است. سپس، گاهی [حق] فانی می‌نماید آن را از نفسش، به فنایی کلی، تا رفعت بخشد او را به مقامی برتر در اولیت. سپس، إبقاء می‌فرماید حقیقتش را در آخریت، و می‌گوید "الحمد لله" به رفع "لام"، به پیروی از حرکت دال. و این از جمله اموری است که تأیید می‌کند که "حمد" همان "لام" است، و آن همان است که از آن به "رداء" (چادر، سرپوش، دوش انداز) و "توب" (لباس) تعبیر می‌شود، چرا که آن محل صفات و افتراق جمع است. پس، غایت معرفت عباد آن است که اتصال یابد به او اگر وصلت یابد،- "و حق وراء همه آن باشد"، یا [اگر خواهی،] بگو [و حق] با همه آن است!

... خارج شد از مضمون این کلام که "الحمد" همان قول او، "الله" است، و قول او، "الله" همان قول او "الحمد"، و غایت عبد آن است که حمد گوید نفس خود را، که در آینه دید، زیرا محدث (پدیده) را طاققت حمل قدیم نیست. پس، [حق] پدید آورد "مثل" را بر "صورت" [خود]، و موحد آینه شد. و چون تجلی کرد صورت مثل در آینه ذات، هنگامی که دید ذات را و عطسه کرد و تمایز یافت نفسش، بدو گفت، "حمد گوی کسی را که دیدی!"، پس حمد گفت نفس خود را، و گفت "الحمد لله!" پس به او گفت، "يَرْحَمُكَ رَبُّكَ يَا آدَمُ!" (یا آدم، پرورگارت رحمت کند تو را!) برای همین آفریدم تو را"، "و سبقت گرفت رحمتش بر غضبش"<sup>۳</sup>. برای همین، پس از قول خود، "الحمد لله رَبِّ الْعَالَمِينَ"، فرمود، "الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ"، پس مقدم داشت رحمت را، آن گاه، فرمود، "عَبْرَ الْمُغْضُوبِ عَلَيْهِمْ"، پس تأخیر افکند غضبش را، و سبقت گرفت رحمت بر غضب در اول افتتاح وجود، و سبقت گرفت رحمت بر آدم قبل عقوبت بر خوردن از درخت، سپس رحمت شد بعد آن. پس، دو رحمت آمدند در حالی که بین آن دو بود غضبی. و آن دو رحمت می‌خواستند که در هم آمیزند زیرا دو همانند بودند، پس پیوست این به این، و نابود شد غضب بین آن دو، چنانچه بعضی از ایشان گفته است در دو آسانی که بین آن دو دشواری است:

ففكر في ألم نشرح	إذا ضاق بك الأمر
إذا ذكرته فافرح	ففسر بين يسيرين
تفكر كن در ألم نشرح	(چون تنگ گردد بر تو امر
چون یاد کنی آن را، بنما شادمانی)	یک سختی بین دو آسانی

پس، رحمت عبارت است از "موجود اول"، که از آن تعبیر می‌شود به "مطلوب"، و "المغضوب علیه"، "نفس آموزه" است، و "الضالون" "عالم ترکیب" ما دامی که مغضوب است آن [نفس آموزه]، زیرا آفریدگار منزّه است از آن که تنزیه گردد، چرا که غیری و موجودی نیست مگر او. و برای همین، رسول الله- ص!- به اشاره فرمود "مؤمن آینه برادرش است"، به خاطر وجود صورت بر کمالش، چه آن (صورت) محل معرفت است، و آن واصل گرداننده است، و اگر [خدای تعالی] ایجاد فرموده بود او را بر غیر آن صورت، جماد می‌بود. پس، حمد خدای راست، که منت نهاد بر عارفان به خود، همانان که واقف می‌باشند با او، با مواد عنایت، از ازل تا ابد!

**تنبيه:** "حمد لله" و "حمد بالله" از طریق اسرار

"لام" فانی می‌گرداند رسم را ولی "باء" باقی ننگه می‌دارد آن را. و برای همین، أبو العباس ابن العریف گفت، "العلماء لي، و العارفون بي" (علماء برای منند، و عارفان توسط من)، اثبات کرد مقام برتر را برای "لام"، چه او در کلامش گفت، "و عارفان به توسط همت‌ها باشند"، سپس در حق "لام" گفت، "و حق وراء همه آن است". سپس، افزود تنبیهی را بر آن، و

<sup>۲</sup> - در متون روایی اکثر چنین آمده است، "مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ"، ولی در برخی نقل‌ها این گونه نیز روایت شده است، "مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ عَرَفَ رَبَّهُ"

<sup>۳</sup> - مضمون بخشی از روایتی است که در جوامع روایی شیعی به تفصیل آمده است در منزلت امامان معصوم اهل بیت رسول الله- صلی الله علیه و آله و سلم.

بسنده نفرمود تنها به این، و گفت، "و همت‌ها برای وصول است." و همت برای عارفان بآی است. و در مورد علماء لامی گفت، "و حقّ تنها هنگام اضمحلال رسم آشکار می‌گردد." و این همان مقام لام است، [مقام] فناء رسم. پس، "الحمد لله" برتر است از "الحمد لله"، چه "الحمد لله" باقی می‌دارد تو را، و "الحمد لله" فانی می‌گرداند تو را. پس، چون عالم گوید، "الحمد لله"، یعنی حامد برای الله نیست جز او!، و شایسته‌تر آن است که محمودی هم نباشد غیر او، ولی عامه می‌گویند، "الحمد لله"، یعنی محمودی نیست مگر الله! در حالی که آنها حامد می‌باشند. پس، اشتراك یافتند آن دو (عالم و عامه) در صورت لفظ. پس، علماء فانی می‌گردانند حامدان مخلوق و محمودان [مخلوق] را، ولی عامه فانی می‌گردانند فقط محمودان از خلق را. و اما عارفان، نمی‌توانند بگویند "الحمد لله" مگر مثل عامه، و مقامشان "الحمد لله"، به خاطر بقاء نفوسشان نزد خود. پس، به تحقّق دریاب این فصل را، چه آن از أبواب (مغزهای بدون قشر) معرفت است.

**(3) توضیح و تکمیل:** کلام شیخ این عربی در فرق بین حمد عالم و حمد عارف نیاز به توضیح بیشتری دارد. به نظر می‌رسد مراد از "عالم" در اینجا کسی باشد که به مقام فناء رسیده است، و عارف هنوز در مقاماتی قبل از فناء است. در این صورت، برتری عالم بر عارف قابل توجیه است، چه در کلام خود شیخ و دیگر اهل الله بسیار تصریح شده است به اینکه در بقاء بعد فناء، قیام عبد بالله است، و آن شریف‌تر و برتر است از فناء فی الله. علاوه بر این، شیخ مُحَمَّد بن عبد الجبار النّفّری، که مقام عارف را فوق مقام عالم، و مقام واقف را فوق مقام عارف می‌داند، در کتاب المواقف چنین آورده است:

[۱۳:۱۱] و مرا گفت: عالم استدلال (طلب دلیل) می‌کند بر من، و هر دلیلی راهنمایی می‌کند او را، فقط راهنمایی می‌کند او را بر نفس خودش، نه بر من، ولی عارف استدلال (طلب دلیل) می‌کند به توسط من. عقیف الدّین تلمسانی در شرح چنین گفته است:

قول او، "و مرا گفت: عالم استدلال (طلب دلیل) می‌کند بر من، و هر دلیلی راهنمایی می‌کند او را، ..." می‌گویم این عین لفظ را ابن عریف در رساله خود که ملقب است به "محاسن المجالس" آورده است، و آن قول اوست که "عالم استدلال می‌کند بر من، و عارف استدلال می‌کند به توسط من". تفسیرش آن است که عالم فاقد است، و عارف واجد. و در أدله چیزی نیست که دلالت کند بر حقّ تعالی. اما اول، به خاطر آن که چون مقدمات برهان سالم باشند، و کلی در نوع اول از شکل اول، دلالت نکند بر او - تعالی - و توضیحش آن که معنی کلی آن است که گفته شود هر یک یکی است در ایجاب، و اشاره داشته باشد به موجودات ولی حقّ تعالی وجود است، و إطلاق نمی‌شود بر او "موجود" مگر از روی مجاز، و همه موجودات قیام به وجود دارند. پس، برهان تنها دلالت بر موجود دارد، نه بر وجود. و قول او، "فقط راهنمایی می‌کند او را بر نفس خودش"، یعنی بر آنچه در قوت اوست از موجودیت، نه از وجودیت. و اما عارف، استدلال می‌کند به توسط خدای تعالی، و او راهنمایی می‌کند بر خودش هر که را خواهد به رحمتش.

هم چنین عبارت شیخ أبو العباس بن العریف الصنهاجی الأندلسی (متوفی ۵۳۶ ه ق) چنانچه در نسخه چاپی "محاسن المجالس" آمده است، چنین است:

معرفت محجّت (راه راست) من است، و علم حجّت من. پس، عالم استدلال می‌کند به سوی من (الی) و عارف استدلال می‌کند توسط من (بی). پس، علماء برای من (لی) باشند، و عارفان به توسط من (بی)، در آویزند عباد به اعمال، و مریدان به احوال، و عارفان به هم، و حقّ وراء همه آن است، نیست بین او و بین عباد نسبتی مگر عنایت، و سببی مگر حکم، و وقتی مگر ازل، و آنچه باقی است کوری است و تلبیس. پس، اعمال برای جزاء باشند، و احوال برای کرامات، و هم برای وصول، و حقّ تنها هنگام اضمحلال رسم آشکار می‌گردد.

در نسخه خطی اندکی تفاوت و جا به جایی است، ولی معنا فرق معنی ندارد.

با توجه به متن کلام ابن عریف در "محاسن المجالس"، سخن شیخ نقری و شرح تلمسانی، باید گفت که تنها توجیهی که برای کلام شیخ در فتوحات مبنی بر برتری حمد عالم بر حمد عارف می‌توان یافت، آن است که عارف را قبل از مقام فناء بدانیم، و عالم در حال فناء هر چند خلاف ظاهر کلام اوست.

**1. حمد قولی و فعلی و حالی:** گفتیم شارحان فصوص از جمله داود قیصری، حمد را سه مرتبه دانسته‌اند: قولی، فعلی، حالی، امام خمینی - رضوان الله تعالی علیه - در تعلیقه خود بر فصوص چنین می‌فرماید (شرح فصوص قیصری، حواشی امام، ص ۲۹۰، ترجمه):

[معنای حمد] قولی ظاهر است. و اما فعلی و حالی، چنانچه شارح فاضل (قیصری) گفته است نیست، چه انجام اعمال برای رضای خدا حمد نیست، بلکه حمد فعلی عبارت است از اظهار کمال محمود با عمل. پس، عبادات و خیرات بدان اعتبار که اظهار کمال او و ثناء بر ذات و اسماء و صفات او می‌باشند حمد خدای تعالی می‌باشند، جز این که آنها مختلف می‌باشند در باب حمد و ثناء. پس، چه بسا عبادتی ثناء اسماء جمالی یا جلالی، و لطفی و قهری باشد، و ثناء الله به حسب مقام جامع و اسم اعظم او، مانند نماز که دارای مقام جامعیت است، و در آن است هر سه فناء. و برای همین، اختصاص یافت به عبادت در

شب معراج، مقام قرب اُحمدی اُحدی محمدی است، و اختصاص یافت به ثناء الله- تعالی- بودن برخوردار، چنانچه از جبرئیل- علیه السّلام- وارد شده است که به رسول الله- صلی الله علیه و آله- گفت، "پروردگارت نماز می‌گزارد [بر تو]". بنابراین، همه عبادات و خیرات به اعتبار اظهار محامد حمد می‌باشند، بلکه همه ملکات فاضله به اعتبار اظهار محامد الله حمد می‌باشند. و بر این، قیاس کن حمد حالی را، نه چنانچه شارح می‌گوید.

مرحوم آشتیانی -رحمه الله- در این ارتباط چنین می‌گوید:

می‌گویم: آنچه را امام عارف یاد فرمود به مؤاخذات لفظی شبیه‌تر است، چه جمیع أعمال مقرب بر می‌گردند به حمد خدای تعالی در مقام فرق به لسان العبد، و حق حامد است و عبد نیز حامد است. و در حدیث صحیح است که خدا از زبان عبدش می‌فرماید، "سمع الله لمن حمده". و او حامد است به لسان هر حامدی است، و از أسماء اوست "الحمید". (ج) استاد عارف، حسن زاده آملی- در شرح فصوص خود (ممد الهمم، ص ۴- ۲) چنین می‌فرماید:

**حمد حالی:** به حسب روح و قلب است.

در کوی ما شکسته دلی می‌خرند و بس بازار خود فروشی از آن سوی دیگر است

به گونه‌ای که انسان خودش حمد بشود. وجودش دار الحمد باشد که از عالم عقول است.

انسان فرشته شود. با این حمد حالی که به حسب روح و عقل است. جان انسان به کمالات علمی و عملی متصف شود. سرّ انسان متخلّق شود به اخلاق الهی تا کمالات برای نفسش ملکه شود و بماند. حقیقت او بشود حمد. به عدل و جود و رحمت و حکمت و دیگر اوصاف الهی متصف شود. ...

جان تو دار الحمد می‌شود، آن وقت اگر زبان با این دل مطابق باشد و آن زبان بگوید:

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ شیرین است. جناب کلینی در این باره باری از زبان اُمّه (ع) عنوان کرد که بگذارید ذکر را اول دل شما بگوید. سعی کنید جان شما از عالم ذکر و ملائکه شود. همان حمد حق تعالی است و باید حفظ مراتب شود.

**حمد خالق به اقسام سه‌گانه‌اش**

حمد قولی حق: آن است که خداوند خودش را در قرآن از زبان پیغمبر و از زبان دیگر انبیاء ستود. اینکه می‌فرماید: الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ، الله لا إله إلا هو الْحَيُّ الْقَيُّومُ، الله نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ این را کی و به کی می‌گوید. آیه الکرسی و دیگر آیات از این قبیل را چه کسی می‌گوید. چه خوب است که انسان به همان زبان که خداوند خودش را ستود او را بستاید.

حمد فعلی حق: اظهار کمالات جمالی و جلالی اوست که آنها را از غیب به شهادت و از باطن به ظاهر و از علم به عین آورد.

**حمد حالی خدا:** تجلیات اوست و ظهور نور ازلی‌اش. پس دار وجود يك پارچه دار الحمد است. زیرا دار وجود یا قول اوست یا فعل او یا تجلیات او. پس او حمد و حامد و محمود است و هر بنده که حامد است و هر مخلوق که محمود است و هر جا که حمدی مشاهده می‌شود درباره همه و همه باید گفت:

آن کس که زکوی آشناییست داند که متاع ما کجاییست

باز در این مقام حرف هست. گر چه به امهات آن اشارتی رفت ولی بعد از این مطالبی وابسته به آن پیش خواهد آمد.

**خلاصه شرح:**

پس، فصوص الحکم با حمد خدای تعالی افتتاح شد تا اشارتی باشد بر اینکه این کتاب حمد الله است، چه در آن ظاهر شده است صورت کمالی او بر قدر صاحب آن. پس، او حمد گفت خود را با تجلی در صورت کتاب خود.

2. **مُنزَل الحِکْم:** نازل گرداننده تدریجی حکمت‌ها. "مُنزَل" اسم فاعل است از "تنزیل"، و آن نزول و فروفرستادن تدریجی است.

"الحِکْم" جمع "حکمة" است.

شیخ در پایان فصّ عیسوی در شرح اسم الحکیم چنین می‌فرماید، "حکیم کسی است که اشیاء را در مواضعشان می‌نهد، و عدول نمی‌کند از آن چه حقایق‌شان توسط صفاتشان طلب می‌کنند. پس حکیم همان علیم به ترتیب است." مؤیدالدین جندی در شرح فصوص خود (ص ۸۳) چنین گفته است:

و "حکمت" عبارت است از علم به حقائق مراتب و ترتیب معلومات که، مترتب می‌باشند در آن، پس آن خصوص مرتبه است در علم، چنانچه "معرفت" خصوص علم با ذوات و حقائق مجرد است از جهت حقیقت آنها و تجرّدشان از لوازم و عوارض، و لواحق، نه غیر آن، و "علم" عبارت است از احاطه به حقیقت معلوم آن سان که هست، با لوازم و عوارض و لواحق و مراتبش. پس، دانسته شد که حکمت علم خاصّ به ترتیب حقائق است در مراتب وجودی ازلیّ بدی آنها به حسب تعین‌شان در اعیان مراتب علمی ازلی آنها، و وضع اشیاء در مواضعی که لائق آنهاست. پس فهم کن! و ابوالعلاء عقیفی در تعلیقه خود بر فص لقمانی اشارتی دارد به ارتباط حکمت با علم ذوقی، که در فهم معنای حکمت و تدریجی بودن نزول آن بسیار مفید خواهد بود:

و حکمت وضع اشیاء است در موضعشان و معرفت اشیاء به حقائقشان، و آن نزد صوفیه معرفت ذوقی است به حقیقت وجود (رجوع شود به فص اول، تعلیق اول)، و نزد ابن عربی آن معرفت ذوقی وحدت وجود است. و از اینجا آشکار می‌گردد ارتباط بین حکمت و احسان، و سببی که به خاطر آن نسبت داد حکمت احسانی را به لقمان. استاد عارف، آیه الله حسن زاده آملی - حفظه الله تعالی - در شرح این بخش از خطبه کتاب فصوص، این چنین می‌فرماید (ممد الهمم، ص ۴-۵):

تنزیل تدریجی و انزال دفعی است. قرآن می‌فرماید: *إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ* و در این عبارت نحوه‌ای ارشاد و هدایت نهفته است. مثلاً امر به سکوت و خویشن‌داری و اندک اندک از عالم اله گرفته‌ن. ما خیال می‌کنیم وقتی گفتیم کسی پشت به این شهر کرد و رو به شهر دیگر (عالم اله) همه چیز را یک باره درمی‌یابد. خیر نمی‌شود خیلی چیزهاست که اگر یک باره بر دل فرود آید و روی کند و انسان به آن برسد نتواند آن را هضم کند و از هم بپاشد. این نشئه، نشئه تدریج است زمان شب و روز آنا فانا می‌گذرد.

یک هسته باید بتدریج رشد کند ولی از آن طرف تدریج نیست به آن اندازه که استعداد پیدا می‌کنیم پله پله فیض می‌گیریم. هر کس و هر موجود به قدر قابلیت خود فیض می‌گیرد. تا چه اندازه مراقب باشد که این نهال را سرما نزند، گرما نزند، آب به موقع به آن برسد مرتب بالای سرش باشد. هیچ هسته‌ای درخت نمی‌شود مگر در صراط مستقیم باشد و انسان به مقام شامخ نمی‌رسد مگر در صراط مستقیم باشد. باید در تمام کارهای درونی و برونی، بدنی و روحی، در صراط مستقیم باشیم. یک کسی را می‌خواهیم که به ما بگوید حد این است، اندازه این است. صراط مستقیم این است. از آن طرف بخل نیست که امساک کند به اندازه استعداد این طرف علم داده می‌شود. حق تعالی علم را می‌بخشد. ما پشاه و من پشاه، برمی‌گردد به اینکه جان چه کسی قابل به راه افتادن است.

اینجاست که قابلیت پیش می‌آید چون در این نشئه قرار گرفتیم تدریجاً پله پله بالا می‌آییم. در هر موطنی همه کاره اوست. و ما *تَشَاوُرٌ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ*. بخشنده اوست، و هاب اوست، رزاق اوست. بنده به جایی می‌رسد که ببیند فعل همه از اوست.

نور همه از اوست. لا حول و لا قوه الا بالله و همچنین است تمام صفات، تمام خیرات و تمام خوبی‌ها. همه برمی‌گردد به یک حقیقت. توحید در صفات نیست مگر همان یکی دیدن، یک قدرت، یک علم و ... اینجا مقام توحید در صفات است که لا اله الا الله. این همه آوازاها از شه بود.

به هر رنگی که خواهی جامه می‌پوش که من آن قدر عا می‌شناسم

یک ذات است که در دار وجود حکومت می‌کند. به قول حاجی سبزواری:

از کران ازلی تا به کران ابدی درج در کسوت یک پیر هفت ساخته‌اند

اینجا همه طوری نگاه می‌کنند در حالی که کثرتند وحدت می‌بینند کثرات مقهور آن وحدتند. مراتب و منازل و مجاری تا مرتبه نازل آن هر یک مقامی دارند. "النفس فی وحدتها کل القوی"

تا به توحید ذاتی برسد: یا هو من لا هو الا هو. و لا حول و لا قوه الا بالله. که توحید افعال است. آمد و شدن و پیر و جوان شدن، اطوار گوناگون یافتن مربوط به عالم ماده است.

منزل الحکم حکمت بهشت است. بهره را آن کس برد که حکمت نصیبش شد. علم خود انسان است و بنا به اتحاد عاقل و معقول وقتی انسان دانش یافت، با دانش و علم که چشم جان است و عالم را می‌بیند، اسماء و صفات الهی را مشاهده می‌کند، کتاب تدوینی و تکوینی او را می‌خواند. وقتی که مواظب خود باشیم و به آداب شریعت خود را حفظ کنیم، الله الله گفتنها، لبیک شنیدن است. یک حبه خردل، یک سر مو از نیت و فعل و گفتار آدم از او دست بر نمی‌دارد. همه رنگ می‌گذارند. سعادت‌مند کسی است که جان را به ملکوت این عالم متوجه کرد. از اسرار و حکم این عالم آگاهی پیدا کرد. چنین فردی هم در میان اجتماع است و هم نیست، المؤمن غریب خوشا به حال این غریبها که مثل لقمان حکیمند. او حکیم بود دل او منزل حکمت بود و مشاهده‌اش حکیمانه. روزها می‌آمد خدمت حضرت داوود پیامبر می‌نشست. کاری نداشت فقط تماشاچی بود. برای ما توفیقی است که نه امیریم نه وزیر نه کسی کاری به ما دارد. شکر خدا که مقام و منصب نداریم که دست و بال ما بند شود. حکمت بهشت است خوشا به حال دلی که منزل حکمت است.